

روز

که بیت و چهارم رمضان بود سلطان بنصت فرمود مبارکی از خرافت عبره کرده طوائف لشکریان مساعت عبور بر
 سر جبهه چون خلائق روز خسر بر سر بل صراط مجتمع شدند و در آن مضائق بواجب آثار زخمنا رسید و در ایحال یکی از افاضل
 شیراز صفت رجب بدین عبارت نوشته آمد هر چند قلعه رجب چون قنبر عا دعوی عذرائی میکرد و القبه الرجبه تاره آتی تاره
 تا بی اگر شکر منصور میکرد و دیگر علم منازل بر پای میکرد و ندوشینکی بدوشینکی استبدال می یافت بل چون زمان عا در
 طلق محاض افتاده سگان آن چنین صورت بقوت قهری از مشیمه نواری بیرون افتادند و از معول معول اجزای خراب
 زخمه رخه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حد و بیت مصحح هات الحدیث عن الزوراء و در حد
 این اثر و نظم و صفت بلال تنبیه سلطان افغانها و چون در بندگی حضرت جبرئیل رکعت گرفته عز مشول یافت پادشاه بر مندل چون جوشید
 بر مقصود ارتقا نشسته بود و نویمان بزرگ دستوران فرخنده و اینا فان زمیند برینک و موقوف خود بسیار و با در چنان علی الرسم سیرا
 خاص شتری گاش پیش آوردند و امر او ایچیان مبعثات روح شتعالنمود ساعتی مقطر بود تا محمد دم جانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرمایند
 نظر آفتاب بیت سلطان از وجود کینه بنده خود مطرح شعاع ساخت بی لاصحه تذکره بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصحح بیانا چه داری یا یوجا
 باز با خواجه جان بلفظی که غیرت در فتور نیز تذکر کتاب تاریخ و جهان آن بین سابق فرمود که کتابی که بنام ما خسته در سلطانیه آورده عجب
 قیامت کرده این عبارت از زبان کمر سلطنت آموخته در حد صبح صیده جمع بود و منقذ استباهی افتاد و عرض داشت که سلطان عالم آن کتاب
 کمر بنده است و مدت العبره نام مناقب شاهی که چون عدد ثواب بقا هست قیام خواهد نمود فرمود که میل کنم که تو ساخته میکنی قیامت کرد و بجا
 بست در اعطاء از سیره که که در خط طاسان باقی شایسته فرمود سجده سجدگی تازه کرد انیه بواسطه تقبیل بر روی خاک نفس العبد نکاشت و
 که حالی غاگر دو شش چون غور غوری که الخ خاتون کرد و دست بر غم خوابا غروب سر غوش نورانی از سر محمد بنجاد و کس نصبت
 میل از دوش آنخنده در تنق فنی فرمید بر طرف این طاق مدور در وان طباق مقور خمر آن چون خمر آن پی پیکار از دوش نقاب غم در شکفتن آسمان
 سفل نظر میکرد آموخته همه در کار چو کار کج و سرگردان اما خلائق از کاره لشکر کا نظر کرده عید چون بوی مقوس آموخته فی فی چه عین فعلی از
 بر حاشیه لوح مینائی مشاهده افتاد بلال غایب کان با شارت نخست سوره ن والقلم و ما یسطرون مصور دیده و او از آموخته حال الطال ای نه
 در بکت الله بر آور در میان بنده و صاف این اوصاف بر رسم تنبیه عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خد بنده
 لؤلؤها و لؤلؤها این از عون ابوه ابان این هلاکوا این تولوا هو البر الشاه جنکر خان قتل بحر فی شها منه العفول
 که صد عید دیگر اصامن با نظم او آموخته عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو کیشبه روز از فرود تا هلاست کی بنده غلامی شکل نعل
 تو تاج سز کرده و باد هرزه فی که رسد شب از روز ترا اذنان کام دل و نج امل مضمون باد در پناه و کف مدلت جفت همیم از نصبت
 حادث چو فلک آمون روز عیدست و گوید با جازت شما که چه می باید و نچست و چه چیزش چون با نفسی ماه نواز خون سخن پر شد زود دل ساغر زری
 سخی پر خون با لمن موزون طلبا بدره ناموزون کش ساقی بر زم وین چنین موزون در دهنه فلک چو از سر و تا سر سبز چه چه نجت تو از جام حرب کلان
 هر چه اندیشه کنی با طلبی یا خواهی هم درین ساعت بهم اندم و هم اکنون با بالشی الوضی و علی الولی و الله و صحابه بیت ختمیم بحسبه

تذییل کتاب احوال جهانشاهی

تَشْمُ قَوَائِمَ رَفَائِحِ الرِّمَمِ وَتَسِيمُ لَوَائِحَ مَنَائِحِ الرَّهْبِمْ جُونِ تَمِيمِ اِنْ حَكَیْتِ بَرِینَ نَمَطِ تَسِیقِ بِدِیْبِ
 و مخلص این بیاقبت بدین شیره ترغیب یافت مضم سعادوت بر عادت نظری بکراشارت راند و طقن عاقل اندیش بر شرح
 کابست یعنی هر چند تاریخ و صاف که صفت براعت انرا عطار و بقلم زرین شهاب و حل دوده زحل از دوات سیمن ماه بر لوح لاجورد
 کردون تحریر کرده و کتاب جهانشاهی را ذیلی مذیست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نجات و دیگر که معلوم شد
 در خلال این مجرعه عبارتی سلیس و اشارتی لطیف و نیک فضلی مفضل تواند بود تا زمره افاضل که دست تو تسل با من مطالعه و بل
 زنده هم ایجا حسرتجوی بهتر شود از جنب معنی غیب آرای اصل بر آورد دوست تدبیر عقل تدبیر استین ایضاح و تکریم بعضی است
 کند که مؤلفه عالی که این حدیث در اندیشه است شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققا از احراز فضیلت نشاتین
 از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از خلقت شریف و
 مِنَ الظلمات الى النور چگونه میراید و از مرده مرده دل مشوه حیات نخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش و لهاسی زنده
 میرسد اگر آتش بیت جانشور چکیز خانی در بدایت خروج و نهایت کفر یعنی شت شع و تعین و جسمه شعله بر کردون و آتش فضا
 قده و لفته ان ذل الفوه المنین به نش خون ریز و لوفان المرهف للعلاء مباح شریان جاننا کسودن گرفت بجهاد تعالی
 انوار معدلت پادشاه بهفت کشور سردار زنده لو او سبر الی تیر سلطان در سنه عشر و سعمه معمره و جو را علی الاطلاق منزه
 ساخت و مشاطه هو اللطیف الخیر پیرایه کرانه ی لوفان و ان الله اسرار من النعم تراب او این مملکت است
 و زینت و او و میربان نیز بان روزگار خزان جوان رافت و جهان پیش بر جوان چون مطلوب بود آماده نهاداری که مؤلفه
 آغاز سخن چون کنم اندر مسلم آید کا غازه از تو و انجام زمین نیست طوائف تا ار را یعنی مغول که بیان مغز آراسی نبوت است
 صرمت ایشان چنین خبا کرده لافوم الساعه حتى نقابلوا الزك صغار الاغبان حمر الوجوه ذلک لا نؤف
 كان وجوههم المجان الطرف و بکنه لخرج قبل ان رسول الله صال الله بالرحم قال الفلجد قبل و شعوبت اشدان قبایل که جدا
 چکیز خان بجاقاب سروری افزائش اندامثال اروت منقوت قاعن سلجوت سو غلات تو مات پورت بارین جنوس بیت
 بار و کاس ادرقین و دو قولات که انتاده قرابت و شند و او برات تقدمات قورنس تا اگر کرایت جلایر با باغوت سله و زبانت
 لویکوت ارلات که پسران و دامادان بودند و دیگران چون اکیس موتان کومین ساقات چنین لیکر برو تکمین قربان بدققین
 بناوت اندکت جرجن یان ساقر و دران عهد تقدم قبیله نایان و کرایت و ساقر و چند قبایل اوکت خان شهن و چکیز خان را
 نام تمویصین بود پدشش سوکای بهادر بن ترمان بن قبول خان دشت سپه شت جوجی جناتای اوکتای تولوی کولکان جو غله
 جاورد و در جو خان بدواعی چون سعادت و بین نقاب از جهل اتباع اوکت خان کشت بل با و یکمان و دو تن میزد که مؤلفه یک
 پیشت کوردون باش چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال محاسدت نظر او امثال آده جابل خدیعت طواح و شایسته

ان کمان

تا آنکه آن متمم و مستقیم شد کلکت و باید از قصد و چکیزخان آگاه می داند بخانه راجا می باشد و مذکور قوم خویش روان کرد و بر سر شمشیر
 با بون یعنی آب گل آلود آنکه آن بشکر برسد و محاربت در پیوستند بکلم سابقه ازل *وَالذَّهْرُ مَا مَسَاعِدٌ وَإِقَامَةٌ لِنَزْلِ*
 چکیزخان طغریافت و لشکر او آنکه منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهر رجب و تسعین و خمسمائة درین روز طغریافت و از مصاحبان
 قوم را تازیک و ترک و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و در مدت نخبه که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب بر معنی یافت
 هر سالی صاحب بیاسی و هر خانی ناصب ایلی *لَمَوْلَانَه* بهمت در تربیت از خاک ساز و کیمیا و زشمول مصطاعت صعد
 عفا می شود کلکت و باید در اثر خان فرمود و آن رتبت بر اولاد و خاندان ایشان تا ناسلا و تولد او موقوف گردانید لاشک و استیلا
 بزرگ بهمت حقوق اولیای دولت با ضاعف مصطاع و حسن پادشاه مقابله کنند چون زمین بر زمین که تخم را یکی دو تا به قصد غرض
 میدهد و ایشان بدست و همچنان خود پسند مساعی پیشکاران و خدات نیز درستان هیچ بزرگیزند و اثر احوال بزرگ خودشانند بزرگان
 سوره زمین چنداگر تخم در دهن او ریزند و تربیت کنند صنایع و بیفایه باشد *بیت لَمَوْلَانَه* نیست تا وان بر سر شکر ابرو
 آفتاب کز شورستان و خارستان برون ناید یکبار پس ایلیان به قابل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را با ایلی و طواعیه تدعو کرد
 و هر کس که در دایره اقبال جمع شد امثال قبیله اویرات و قفقزات و جلایر بنظر عطف ملحوظ آمدند و یا سا فرمود تا از قبیله
 اویرات و قفقزات و جلایر بنظر عطف قضای حقوق ایشان را اگر اولاد و احفاد او در خراسان استند و طایفه گردان ایشان
 اغلال او بار ابدی داشت بر بنحیر قهر بیرون میکردند تا کلی قابل او بهر نکت بلکه چون قبایک تنه شدند *بیت* طبع تیغ تو سرد
 و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر در دهان *فَإِنَّ الْمَعَالِجَةَ بِالضِّدِّ* و شخصی بت تگری نام بود از اصل قفقزین جاها
 سفید پوشیدی و بر اسب خنک سوار شده بر سر شمشیر بر آمدی و آسمان از قبله و عاصختی کفنی استراق الیام می کنیم ولی خود با
 سخن میگویم باری بخود و عجزالی داشت و بیگفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستاده تگری ام پادشاه از آن تست
 ترا نام چکیزی کردم معنی چنک محکم باشد بعد از آن لفظ چکیزی را به چکیز که صیغه جمع است بدل کرد و او را چکیزخان خوانند
 و ما در چکیزخان را در حکم زوجهیت آورد و گفت باید که مجوقی نسازد و علم جاگیری را بر او آوری و در این حالت نیز گویند
 چکیزخان *بیت* شب متوال در آشنای منامات آواری می شود که *بیت* چهار سوی جهان ملک تست روستان حقیقت
 مخالف اقبال و آثار فرست از حرکات و سخنان او ظاهر بود و بحساب خانیان که سالها در شمشیر شمرند و دور با بسته نام مقید
 اول را دور شاکت و ن کونید و میانه را دور چونک و ن و آخرش را دور خاوند از مبداء آفرینش عالم تا اول سال که چکیزخان
 پادشاهی نیست *بیت* هزار و هشتصد و شصت و سه دن هر یک دن ده هزار سال گذشته بود و از دن ناقص یعنی شصت و
 چهارم ۱۲۷۰ سال منقضی شده بود چنانکه سال هتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کوفی خانی خوانند یعنی
 سال آخر از دور چونک و ن و چنین کونید که در مبادی پادشاهی چون بت تگری پر صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر
 و باطن چکیزخان روان بی مبالات نزدیک می نشست و جزایای قابل بر بنحیر است بزرگ سالان قوم بجزرت عرضه

اوریات سکه

اوریات سکه

ولی سکه

احوال چکیرخان

داشتند که این کاریت بزرگ دوی پذیرد چنانکه سرود قوج در یکت قرغان بخوشد بر خست چکیرخان اورا بمهانی قدم کمر
 کوب عدم کردانیدند و ایجا گفته ام بیت بت سگری ندانند و انا هم بت سگری چه باشد از اصل قغتن پس و صلح یا
 امور کلی از جزوی و کلی دریا سانه بزرگ که از آنو بکین گویند و معنی بختن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد و وجهی کرد که
 که شکارزایا به ده تشویر و ایند کارا عا کشش تذکیر آمد و ضربت شکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع
 سلاح و راه و سیون و تقدیم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و مساعت خود و مخترع ضمیر او بود چنانکه بهنگام هتیم
 و میعاد استنماض شب راز و زور و زرا شب و عذر راهست و ساختگی نیست به کم و بیش بخویند و بتوقع قطع و پان
 نقل و تکلف بخویند لشکری در رکض و اتمام هند شتاب ساری و ضعیف ساری و بیگام سکون و مقام فلانات و
 عوارضات طاری رهش روزه سهولت چون آب جاری بجهت معاش چون پلنگ در چکت خود ساخته و اندیشه بر سر
 بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته بیت شاهین بگاه نخورد و چکت چون عقاب در انش چون کبوتر و در حیل چو
 غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجا و بامرکن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دوستباری دشمن نال چون او ندکا
 و در بت و مضاد یاست عنان سمنه کامکاری نموده و لشکری چون لشکر مغول بطیش و مهابت پامی در رکاب خرد
 و سواری نخاده هیچ بزرگ صاحب قیاس اثر ابراط او با لغت حمل نخذ بل عیسی باشد موافق حالت و منفرغ در قالب قاب
 و خود چه محتاج سخن فر و شیت تفصیل کردن کسان جهان و اعداد ممالک آفاق که بردست لشکر تار مستور و در کشت
 در این اوراق مجر و مقدر اگر باحوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پشیدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان
 و از دیگر طوایف رایان هند و قیصره روم و خواقین چین و خاندان ترک و اقیال عرب قرآ بعد قرن مطابق کتب
 وَإِنَّ الْمَانِعُونَ لَمَا آتَوْهَا وَإِنَّ التَّارِكُونَ لَيَحْتَسِبْنَا وَإِنَّ الْعَاصِمُونَ إِذَا اطعنا وَإِنَّ الغَائِمُونَ إِذَا عَصَيْنَا
 از روش و افعال ایشان روشن و معین کرده و اما صفت ببط ممالک چکیرخان و آروغ نامی او زبان خاه از تحریر و
 تصویر آن قاصد است و بیان و تقریر بر تقصیر مقصود و بر شمال قاعدت افتاد و اما مطالعان بران قیاس و اران هند لال کبر
 ابوالعالی غزنوی در دیباچه کلید دلیل بر شاع عرصه مملکت سلطان محمود که بکلم چون وارث ممالک ساسانیان و چند پادشاهان
 دیگر کشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ کثر بر آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپا نیست و دیگر تره و ستوم خارم
 و چهارم آب گنت و بر کس کتاب مساکت و ممالک مطالعه کرده باشد و اندک مساحت مساحت آن ملک چه مقدار بود و
 ابوالفرع عینی نیز در مینی هم اظرا و منقبت سلطان از این بدایع از اشعار بدیع ابوالفضل بهمانی بهشتا و ایراد کرده شعر این
 لَهْدِي إِلَى سَائِحِي جُرْجَانٍ وَمِنْ فَاصِيهِ السِّنْدِ إِلَى أَصْحَى خُرَّاسَانَ فَيَوْمًا رُسِلَ الشَّاهُ وَيَوْمًا رُسِلَ الْخَلِيفَةُ لَمَّا كُنَا نُوَارِدُ
 رسل و طی سبل بر سمت مملکت مرسل الیه و لیل نتواند بود بنده و صافه درین باب طرف رعوت بر رعایت نیر سازد و عجا
 سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در جوع کتاب مساکت ممالک نمیکند و بقیاسات محفل شعری از قبیل حسن الشعر نمی نماید

قول حنا ز اشعروان اصلک ببنی کافله بنی بقال لدا انکله صدفا صدق و معتبر میدارو و همین حسب حال او امیر سنا
 که از مباد و منزی قعی چین از ممالک مشرق تا دیار مغار به اشرا آن مصر و از کنار دریای سند و طاهر سپید تا باطن روم و بلخار قوم
 مثل بر بالای ختای و قرقیز و سلجکی و سگوت و قبت و قراقرم و ایغور و کرگان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
 و خور و خجستان و خرمن و کابل و ذابل و سیستان و کرمان و فارس و قستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
 و میردین و حلب و شام و کرجهان و آس و اروس و کلار و باشقر و طامق و زنگ که طولا و عرضا در کسیر خوار فرسنگ زیادت باشد
 در کم از دت پنجاه سال بقضیه القدر و مسور و قبضه تیسیر و شیخ چنگیز خان و اروع میمون او آمد و امر و ز که صد و ده سال از زمان خروج
 او بگذشته هنوز اینک ممالک کشانی بر سار ز بهمت بلند تر میگیرند و دوم استراوت و تضافت میزنند چنانکه در مقابل این احد و
 حکایات شاهانه سهواً حسومی بذارند و تاریخ طبری از مخالط بری نمی نماید و کتاب اجمی از وضعیت اجمی میشود و معجم البلدان
 البلدان لقب یافت و مروج الذهب مزاج الهی گرفت و معجمه این منبع چون باقیع باطل گشت و عقیده یوسطه ماند و عرس الجبال
 و ساوس الجبال شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساست وید و ابن البدیع از تاریخ بدیع تاریخ بخت زیان جا بد کشید و صاحب
 تجارب مغارب خطرا شد و دیگر و سنا ختای بر صنف چون سر کشت باستان ضحکه جهانیان آمد بخت عالم بزخم تیغ
 گرفت آفتاب ملک آری جان تیغ زدن کیر و آفتاب و دلیل بر بار یکی یاساق چنگیز خان حکا بنیست که ابر او میرود چون
 بر قصد کرایت خان کرای شد برادرش جوجی قاصد که از او کین کو چنگیز بود موضع اجتماع بقدر زمان آتش سختی در برتر رسید برین
 اتفاق چشم آورد و گفت موجب آن توانی تصور متعداد است چنانکه صباب اگر چه بر روی هوا ابوه نماید چون شعاع آفتاب از دور
 برید نماید و قطره شبنم با غایت خردی دست در دست آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هرگز او را و اروع او را
 شایان غایت نداند چون بارود در ایندیش از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین نکتت منتر
 اروع او با امرای قراقرم و سنا می باشد بخت هر که با دولت او پشت بپیکار کند تیغ بی پیکار او سپیکار او جان کرد انکه او شرح طغز
 نامه آفریدون گفت و انکه او وصف بنر نامه نوشردان کرد شفق کشت کرین پیش طغز نتوانست معرفت کشت کرین پیش بنر
 کرد و انکه علم بالصبوب استیصال کوچک بسطوت قهر چنگیز خان کوچک پسرانان بشکر او گت خان
 در مصاف الجویه منترم شد و بهمایت کور خان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچک خانی یافت چون بمایه کور خان سلطنت
 کش مازار آنچه شده بود از کور خان شکری شد و مایل جالبین و مایل شد با ساعت این اندازه تا ساعت وصول اوج
 او از قراختای بد متصل گشتند چون لشکر تو انکر و ابوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عدا غا ز کرد بخت سران
 بر او شستن در ایشان امید بی داشتن سر رشته خویش کم گرفت بحیب از من مار پرور نیست با سلطان محمد موصله کرد که
 و کوچک از طرفی غربی و شرقی متوجه کور خان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المایع و ختن و کاشغر سلطان را متعز باشد که
 کوچک پیشتر قراختای با مسخر کرد تا آب فنا گت او استم ماند بدین شرط از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچک

تاریخ

حالات چکیزخان

یافت و لشکر کورخانی بهریت گرفتند که مؤلفه کردست اندر صف جنگ همچان گزیده القیر حسن الانبوی خزانها و آذکند که خرابها
 آذکندان مخلوبود غارت کرد کرت ثانی در بلا ساقون با کورخان مصاف داد و ساقی زمان کو چکک را در وی از پی صاف مصراع
 تا در وهمان خورد که صافی خورد است لشکر کو چکک لمؤلفه مصراع چون توبه فاسقان بکدم شکست و بدین رنجه از چکک
 بی پرده و ساز و نو با زکشت و در استیاف جمع رجال و اسباب قال می پیوست چون لشکر کورخان باز معا جمای خود
 کو چکک مانند برق که از منبع بجهد پسیل که از فراز شکر کند بر سر راه تا ختن بر دو لشکر و ملک او را مستذل و مستخلص کرد و کو چکک
 ترسا بود و بواسطه خطبت و ختری از کورخانیان بلیت آتش پرست رویش جان هزار زدشت به صلیب نفس عقل هزار
 بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل بر اذخت و در عدا و نو آوا اذان آذان اهل اسلام را تراخت و در مباحثه
 او یان با امام عظام علاء الدین محمد ابن یحیی بکینی روح الله روحه طرم گشت او را باره اذ و این حقی تعذیب نمود و بهیات
 وجود شیطان در بختیجا نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت در زمین یقین او ناست یافت و دل بر قدم صدق ناست
 ملک سر امام معصوم را که محرم سر پرده کو کشف بود چون پرده چارمخ فرموده خاقانی بهت بیت ای مشرعی روانه از سر
 و گردن محمد یحیی طاب شد چکیزخان طایفه از نوغان مقدم بیان جبه برای دفع شر او باشکری روان کرد و ملک گشت
 اینور که با صلااح ایشان ایدی فوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغرا شقاق مصاف اقا وصف ناکشید بهت بر کورخان
 عخان غاقب بکند کردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بودای بر آمد که هر کس
 کیش خویش مستد وار و عاقبت او را در دوزخ انداختند بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبان شمع بر داشت و نواحی کاشغرا
 و ختن تا سرحد مملکت سلطان با پوشاه جانکشی بستند بیت بجهانته از شرق تا غرب عالم بشیر شاه جهان شد
 مستم ذکر المالیع و قبالیع و فولاد حاکم این نواحی ارسلان عان بود و شهنه از قبل کورخان با او دران تکیک شریک
 چون کورخان را عنقریب خانه خاز کورخواست شد و از اطراف معادیان خیره و چیره گشته بودند مصراع سلطان ختن بساط
 طعیان گستر و لشکر کشید و ارسلان عان با او موافقت نمود باز از تهمت متابعت خایف گشته شری زهر لابل پلا با تجرع کرد
 که شت کورخان جای او بر پیشش قرار داده از مستکرات عادات شهنه سامت فرزوده بر قتل او سبادت نمود و بدرگاه پادشاه
 جانگیر فتنی شد او را نامی از قراخان توانس بمطاهرت جمعی متهوری بانک المالیع را سخر کرد و مانند کل بدن با غرور شوکتی
 یافت و به تیغ اسپین دل ثالی فولاد را چون موم نرم کرد و سید و بار با با کو چکک محارب گریست چکیزخان فرست
 از علماء ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد و از حضرت با طاعت خصاص و دختر جوی بگم تزویج سبور غامیش یافت با المالیع
 از حکم بر لیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته درین کار بودی تا ششم کو چکک او را
 در مصطادای شکار کردند چون اوزار با تار و اوزار از دوزخ و در بگذشت سپرش سغیاق تکین بعلیه بر لیغ با بر تادیت خون چه جا
 پر گرفت و بمطرف زو بیت و ختری دیگر از دختران جوی بیت چورنگ بتان همه صین بر بر که بهر تاقی را عروسیست برده

چکیز

حرکت چکیز خان با طرف ممالک سلطان محمد کش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چکیز خان آب من
 امان در جو بار باغ رهاغ روان بود و نظام کار تجارت در رعایت حقوق اهل او و تجارت و توانا و توان با توان و تار را خود مسکنی معین و مستقر
 معزز بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروضات بیشتر ایشان چون بر روی خوبان غالبه بود و مکاسب معاملات و منافعی در
 دست بی غایب ترین از ممالک سلطان اتفاق کرده بصاعتی از مذہبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فرسهم آوردند
 و غنیمت بلاد شرقی نمود در این وقت قبایل منول از معاندان عصاة و معاویان طغاه خالص گشته و چکیز خان فراوان کلاه
 باو آورد و حاصلت منور و متوار باشد ایشان متاع تجارت اصحاب خود بخدمت خان برود قماش بلخ با بلخ می
 در دست عرض مقدم و اشتمد چون از شن سوال رفت بر عادت اطلاع تاجران تاجرانه کنت و چهل برادر و روات چهل داد و
 معقل خود با مضاعف کتایشم بیاد آن خیره کوی شغال یافت فرمود و همانا نظر از نده جان که طراز نده کسوت حمل میباشد
 بر آنست که هرگز جان در خزان ما سمت عرض نیافته و زربفت شاهی و خرنکیا بی همسم کافی میسیم تا چنین برزه لانی میکند
 او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفا چون بسای قماش پر سید مذکفته بجا آن در نظر قبول خاست تقریر ایشان بر تصاویر
 یافت هر جان زربفت ابالشی زرد کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهین نسبت جامهای بلخ را شن معین رسانیدند
 بهنگام مراجعت ایشان با شارت چکیز خان سلطان پیام فرساده که مستحب بازار کمان بصوب ما نیز طایفه ما و دولت
 معین کرد و اینیم تا تسوفاات و مجلوبات آمد با طلب دارند و بواسطه موارد طرفین موارد مودت مصفی و مواد ترخان
 بسته ماند چون بشتر اترار رسیدند غایر خان از اقرباسی باور سلطان حاکم بود توقیف این عاید اشارت را ند و بخدمت
 سلطان رسول فرساده سلطان بی اگر نظری ثاقب در عواقب کار کردی با فاست خون مال ایشان مثال داد غایر تامت
 کرد و مال ایشان که سودی سر می پنداشت برداشت شاعت ایجا بخدمت چکیز خان رسید بایر غضب در انساب آورد
 و با ب از ابر او دیده در انصاب بر سر شسته شبانه روز تفرغ نمود و از قیوم بید و نصرة و قدره اتقام طلبید پس بتدبیر
 سلطان مشغول گشت و از زمان حرکت در انشای فراغت لب جردین سخن کشادی در شهر سده خمس عشر و شتای مصرع
 عزت کاتفا اقدار مصتم شد با سپران جوی و اولگای و چغای و تولوی که او را الخ نوین گفتندی و شکری از تار کین در
 بیت غضنر جوش این پوش کرد و کوشش سکر کش مصاف افروز فتح اند و از حد سوز خجکت آور عمان جا کیری بعبایند
 و مصداق اینجده نبوی که القیة فمن ههنا و اشار الی الشرق چون آفتاب از شرق غالباً زار روشن گشت در مقدمه سلطان
 یطی فرستاد که بی با دره وحشی با دره شایبه منا و شتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را با خود در
 خیره خیره جلانیدی کار را ساخته و جکت را آهاده باش که بهر قطره از خون بکیان سلامت جوی جونی جوی جوی چون روان
 خواهد شد و بهر قراطی و بیار با بل قطار با پر دخت گشت سبحان اللهین سخن محض فراست و عین کرمیت بود از المالیع بقیاف
 کین و پیش بلخ ایدی قوت چون با بی تلی نموده بودند معاونت بانفس در حال تلقی کردند سخنست بقصه اترار رسیدند

و بارگاه فلک شاد و از پیش حصار برافروخت سلطان پنجاه هزار سوار و وزیر ابیت غایر خان مجتمع داشته بود قراجه خاص با
 باوه هزار دیگر در دستا و حصار و فسیل و بار و اسلحه گاه می تازه کرده و در باطن شهر بسجید به کار شدند بیت بسی جدید در جهان کل
 کتون خار و ادراکت روزگار چون تامت لشکرهای خانی مرتب و لشکر و شده ختای و او کتای لشکری بمحاصره اترار بگذشت
 و جوجی را بحد جند و چندی الزام بجانب خجند روان کرده و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و مقانس باغ و نایر با حرس
 و انفا و بریده مرکب مشغول گشته بعد از اقامت پنجاه کار اترار با فطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جاح ظلمت کسب و
 بنات نشن توگفتی که با سگوند همی نمود صورت صادی ز بهمت دانه در قراجه حق و نسیمت کیسوخاوه بالشر خود از دور و دانه
 جومی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چتر ساریخ آبدار شربت باور چنانند و لشکر در شهر آماند بیت چون صبح بعال
 نیک روزی بر زد علم جهان فروزی ایالی بازن و فرزند چون رتمه کوسفند بصحرار اندند خاک شهر بر باد غارت دادند کوشش
 عام کار بست غایر خان که رستم ثانی بود با بیست هزار سوار و بجماریا سپید و چون دل در سینه با را امید و از تگاپوی بیار میدرفت
 بر روز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رفته حرب جا با نری می نمودند تا غایر تخا مانده هنوز اطهار تگله میکرد چون تیر نماند و کمان
 کار در دست سخت گشت بجهت دفعه نمود تا از عقب رفتار و ان گشت و سرای و حصار را محصور بخوابی محصور شد بر بعضی باب
 حرف اعارف و طایفه بچشر برانند بیت حشر عم که فراق تو بچخت مرا صبر من چون حشر باه یکان برسم زد و الله ابان
 ذکر حسب و انحدود از حکم بر لیخ پادشاه اوس ایدی قوت با ستغناء جند روان شد و از قبل سپران و دامادان امر او
 لشکر مصاحب رفتند اول قصبه سقاق که بر شرطه چون خجند افتاده محاصره دادند تا قهر بگرفتند و اشخاص بسیار سغبه و مار کرد
 روان شدند و او زکند و با طلع و کتبا بدان چارسوی مصاف ای ساخت و چون پای در خطه معاندت نموده بودند از قتل
 کشیده داشتند و عازم اشاس شد مکان خود شاس نبودند و بجایالت معالت پیش گرفته لاجرم همجوابه عدم شستند پس اگر
 چنگیز خان ظیمو بر راه ایلچی بگذشت و از وصیت فحاصمت تغیر کرد چهاردهم صفر سنه عشر و شمانه با تفاق ایدی قوت غا
 شهر لشکر و معسکر ساغند تا شهر بگرفتند و غارت کرده ایالی را بجان مساحت فرمود ذکر خجند و فاکت از سپران الخ
 نوین در خدمت رکاب او طعامی و سوکو با الوف لشکر متوجه فاکت شد تا المیکو ملک از قبالت را می جماعت قفقیان
 مکا وحت نمودند روز چهارم را خدمت آهیمان بودند و با بی در کتبادند لشکر با بر او شتند و پیشه و از نراده و صد و بچشر برانند
 و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشامت با ملک سلطان دشتی انحصار بجماریا کرد چون تیر چرخ و سکت منجنیق از فضا
 دور قلعه معاصر بود حشریان خجند اترار و بخارا و سمرقند بداد آوردند تا بهقا و هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از آریک
 یک مغول نصب رفت تا پای و کان ارکوه مسافت سه فرسنگ سکت میکشیدند و مغولان و چون میر خلیفه بیت بر زمین
 خون اگر چون برانی فی عجب زانکه در چون کسی از کشته پشته بسیار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش نمود بیت شی تیره بر او
 پرگناه نه تیره کیوان نه ناپیدا به نفس الب بر می ره بود بجز عم زده شش کس که نبود بهقا کشتی معذب بود و چنین جان

حالات چکیرخان

نور

موجب بخت گشتی با اقبال بسند و مردان یکتا مشون گردانید و چون باد بر آب زد و آب سید معانه این چون کرد و بر باد شد ای
 فوت از هجوم او با خبر بود شکر را بر چون از جانبین آید است بدشت و از معاین پل بست تیمر و کنت بر آن زود از کنار با طبع کینه
 و چون بخارا از آب بیرون آمد و در خان کردار بر باد پایان سوار شد لشکر منول از عقب روان شد نه مجاولت میزد تا افروغ از باد
 و از گوشش نمی آسود و در آن تاب و تها تمها مانده چه میر داشت تیر بی بجان که چون دعای بجان خطا نیرفت کسا و او و از سر
 منول که در عقب بود یکی را پر کتفه دیده در حدیقه صدقه برد و خست دیگر از کتف من تیر و کانه در بیع میدارم شمایر بکانه جان خود را
 در بیع دارد بضرورت چون زه کان تا فتن گوشه گرفتند و او بخوار زم افتاد با جوقی پر دوان لشکر سلطانی بشهر گیت رفت
 شکر منول قتل کرد و باز بر عقب سلطان راه شهر سال در شبان روز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و تندی که با روزگار
 فدا در تکاپوی بود نیک بندگیها نمود و فرزندیکها فرود مصرع و من تغییرت نیش مجبایه ذکر ما در اعراض چکیرخان چون
 بهمت بر اتمام ممالک سلطانی مقصود گردانید و از تجویز خود ترتیب و فو که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بعضی خود
 اندام در توق قصد بخارا کرد و تو در خدمت رکاب جاگشای بود شکر من مصرع همه فلک تن و کیوان دل و شتاب سینه
 و می که بر کتف فلک کبر و جان از قرصه آفتاب عملی و وقتند رایت همان در کنار آب برافزشتند اولی سراسیمه و قرغان و در
 داشتند حاجب برای ترتیل آیات نوح انجارت و کتف چکیرخان با موکب جاگیر رسیده است و حقیقت داد که ستیزه نمودن
 با مقبل و آفتاب اندودن بکل کار و این کار و انان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا مات بازن و فرزند بصیر آمدند
 و شتاب رفت جانانرا مجسمه معین کردند و دیگر از اجازت مراجعت داده و در راه قلع نام نهاد و روان شدند در مقدمه طایر با
 با اعلام حرکت اعلام عالم کبر بنور فرستاد و مستوطنانرا بر سلوک جاوید انقیاد ترغیب کرد و طایر بغال نیک بدشت معارف
 رسول با نزل و نوا طاعت به بندگی چکیرخان فرستاد و پذیرای شد که سبدهای میرسد این رفته را بوی تسلیم کنید اقبال نموده خانان
 کینه استند تا شکر سبدهای نور با طلمت خادت تیره تر از کلبه مسکین ساختند چکیرخان نیز با لشکری چون تلاطم موج نایل بر کانه
 کینه شد و متوجه بخارا شد و ایل قهرم سده شش و عشر و ستایش بر ظاهر در دوازده قلعه نزل کرد و حاکم از قبل سلطان کوک خان
 ترک دامرای دیگر چون حمید بود برادر براق حاجب و سوخ خان چون سپاه سپاه پوش بزور پر نور روز دست استیلاب دراز کرد
 با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار چگون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و غمگین کینه استند روز دیگر که روی جان از شعله
 خورشید کله نونه یافت در دوازده راب صفت دل ابرار فشریح گردانیدند تا در معارف و بخارا مصاحف بست برده شد
 بخدمت چکیرخان رفتند پادشاه مطالعه شد و حصار در مسجد جامع آمد و رسید که این خانه با بسطت سهری سلطنت و در دست گفتند و چکیر
 پس بدست پای غیر بر آمد فرمود تا از محارز غلات می آوردند و در صنایع مصاحف میرفتند و عتیق و آب میساخت اوراق
 که اس فرین با عشار و خناس آغشته بقا و در است و بی سیر کشته تویم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب و رفقه قوام
 و مطار به شهری با نواع طلایه و مغولان بر غنای محمود و آواز بر کشیده و سادلت و آینه اعلام و کبار و کرام چون سینه جمال آید

حالات چنگیز خان

علی شرمی و کن الدین امام زاده بمافطت ستوران مشغول دوران عجیب نظر اعتبار بخاریه در چند گرمی کرسینه و میبخت مصراع
 سامان سخن گفتن بالبدانیت پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصتی عید بسبب برآمد و با حضار عاده شمر فرمان لغا و اوقت و بخیار را
 تفصیل جوئیست و دست و هفتادین معین شده بواسطه ترجمان گفت سلطان خون مال چندین مسلمان بی گناه در و تباہ گردانید و بقیه
 قدر و عرو این بلاد را بچو کشید بدینکه بیشک بزرگان شمار کتب گناها شده و بر خوروان ستمها کرد و باید تا خدا بقوه سرا که
 صورت عذاب آسمانی ام بر شما مستطد کرد پسید و بعد از تمام خطبه انداز بر سر ستوران پیشان مغولان هتغیای مال را بجا داشت و
 در محلات زود بچند روز اگر سوخته گشت مصراع در سوخته آتش زدن آسان باشد اما لی با محاصره حصار پر لبع رسانید و بیرون
 و اندرون منجیقما هست کرده و کمانها را خم داد و تیر تران چون قطره باران و سنگ پرتاب چون ترؤل عذاب شد گوگت خان و
 اکثر اعوان از انطاق از اعتناق حمل مالا بطاق طاق کشت قلعه آتش زود تا مت ارکان سلطنت در میان خانان در اطلاق اول
 بارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین وقت برین رقعہ سی هزار گشته در شمار آمد مصراع تو دانی و بیرون
 و در شمار امالی شهر را ذکر و انات کهول و احداث بقا عده در صحرای مصتی بستقصا اجما رفت و حشر حبت بخلص سمرقند
 کردند بقایا شمشیر سالها لفظ و الترفی حال لاله امسفی لها در نواحی بلاد منسره شد ملول فدا کبابان الفضا لایذی البلال
 ذکر سمرقند سمرقند گویند مغرب شمر گشت چون رکاب جهانگیر بکنیزی بدن خطه رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت و
 تربیت عرضه بشت سمرقند بدید شمرین بر عرش که دوازده هزار پادشاه دوازده وزیر را بیت ایهام و پشت با شتابان اشارت
 و اور قعه شمر مثل بر دوازده هزار برزن ستمس کردانید و در هر بزنی دو مسجد بنا کرد و باروی حکم بنیاد و فرشت طول اربع مربع
 اول چهار فرسنگ و مربعه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان بر دو بار و هفتاد و دو مقله مساوی مصلح با سباین آید
 تر از خواتین در روز فرودین موضع شد و آب را بجاری مستودع در قاضی خان شیب و بالا جاری ساختند و از کنار بار و کلیدان چرخ
 که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهارده هزار پاره و دویسم و قصبه شیب
 و سباین ترین انواع بخار و الوان تا به حدت رفت مشارب بچهل این رودخانه موز و مقوم و عرفا به سعد که یکی از بشت چنگیز
 جاست موسوم و باز از قلعه کوچی که بر جانب این قاعه بجوی از زیر بر سر برض مسافت کفرسنگ آب بشهر در آورده آری شهر حصار
 در ممالک سلطان سمرقند بود صیت کثرت جنود و انصار و خصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و اما از جهت بقعه و تر
 رقعہ بر صفحات عرصات آن لامح سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تکت خوی بجنجوی و پنجاه هزار تارکین
 باریک انداز در ایستام خانان که اعوان بچاره و عیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مریط فیل با خرطوبه های دراز تر از
 اسر سبیل شایطین شکل حمیب بنات بیون بیکل سنگت استک تجایف و انواع اسلحه آراسته داشته و از ده حام خدایق و جماع
 علوایف ریادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیز خان با جتده غزم بهتجاج بخار کرد و گفت نخست کار حوالی بیاید خف
 باز بتخلص سمرقند پرداخت چه کردیم بزرگ را بی آنکه طاب آنرا از اطراف فروکشایند بیوان اندخت و در تضاعف نصا

کوه

حالات چکیرخان

دور

برجا با بی تقیل میزود و مطاوعت را تقبل کرد و بقتل و از باق مبارت نمیکرد و بجای که قدم تمنع میفرستد و چون دیوسر و سیریل آنرا
 شریکین اخوات می گردانید و بجهت دفع شریکین یک بقاع بجا صحرای شکر می نشاند تا سیرمقد رسید او کتای و جاناتی هزار کارا را در اول
 پرداخته و دیده معاندان دولت بروخته بخدمت پدر متقل شدند بارگاه فلک حسابت با و کوکت برای افراشته کردند و چهارم
 که بجان عارضه سیرمقد بجز آن اشارت آن کرد و فضای عرضه آجاء آجاء از اعداد و انجا و تصانیق گرفت البرخان و دیگر خانان و
 سر بر کف نهاده و دل از جان بروشته چشم چاکیر در مقابل پستاده و از طرفین سرها در خاک و مغرب و افلاک شد از اراک
 سلطانی دین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمود و فوجی را از لشکر خانی بشیر بر آورد و برخی دستگیر کردند چون ساید کف
 شوش شب بندوش بر عذار روی رخ روز آقا دهر کس از لشکریان چون جد نکیان از پس فتنه روز و دیگر چکیر خان بخش خود
 شد چرکیت مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان همسپو شدند و راه مها با بر سبت شیخ الاسلام دو شهزادگان و دستار
 بندان بضرعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجا عید نمودند آثار قبول ساطع شدند و روز و روزه نمازگاه
 یکشنبه و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضای شهر انصاب یافت و تجویب که عادت داد و در ایستاشت مشغول شدند
 فیصل از عمارت فصالحست بار و روز و دیگر بار روی و دیگر گردانیدند ای روز و ستار بند و معجز پوش مصلح همه در خورد و لایق بود
 و نوش بانا که و خروش بیرون راندند پس کعبه را روی آوردند البرخان با هزار تن روئین تن برین ل بیرون تا غلغله و با قتل اعوان
 بر قلب که مشابهت مغول زنده در آن حمله بسیارین بر قله معرکه انداختند و خود به سلامت بیرون رفت تا سلطان سپهبد و به پرده
 آن بگانه هفتخوان بخت یار در شش جهت جهان منسوخ گشت لشکر سوار و در حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یکت لقیه در خانه
 بستند و دیده دوران از دوران شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار سلام چون چشم لثمان بی آب شد ساکنان را
 از قلعه حصنا که هذاتی حسا بود بر رفته صحرا را اندند و قاده سلطانی با کمر دفا ده مثال برماس خان و غایر خان و الایح خان است
 و چن تن از اعیان امد که که بنده جزا را چون غلغله قران بر بسته خود میدانستند با سایر قفقلیان اعدا و ایشان سی هزار بشیر خوجا
 که زانند پس بیرون جستان از زیر خوجو قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای و هر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جسته
 حشر اختیار و بر بقایا که جان بختند و دست هزار دینار حکم فرمود که از غنایا بستانند و دست گند از مصلح بجز جان بجز شخص
 رایگان باشد و که خوارزم نام خوارزم جراتیه است چنانکه مویح تصحیفی این توصیف کرده بجز جانیه بجز جانیه چکیر خان نیست
 که بنفس خود بی سلطان کیر و حجاب معاندان از عرضه خراسان بر وارد در ایحال از مطا بهرت حوالی خالی بود و چون خانه بی در پیش
 بسیر میزد و جاناتی و او کتای المولفه چوارزم خوارزم و دل شیت با لشکر متوجه آنجا گردانید بر آه بخارا جوی نیز از طرف جند
 در خوارزم خوارزمین با ستم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و هضاف هم در آنجا تمدن نمود و سوادوی عظم شده و ایالی خانی
 از باز سبچ فلک دفا ناکاه روزی طایفه مغولان از دروازه رمد سببان چون این سخن سنان آسان راندند جمعی احداث کوه نظر و با
 آهسته سربل تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترا و ف و تصاعف گرفت تا باغ خرم رسید چرکیت

حالات چکیزخان

مغول از مکانی پس قیام را بجا آورده و شهربان بدست نشان غفلت از باغ ترم میوه غم چیده لمولفه دشمن خندید برین دست
 کرسیت سی سوزار مرد به جبهه شاد و رسیدند روز دیگر پادشاه از دکان پشکر مورعد دار عادت متصرع چون با دود تکرک چن
 سیل در تکرر رسیدند خوارزم چون نقطه مرکز بود و اشخاص شکر چون محیط دایره تیر چرخ و سنگ منحنی و حذف لفظ و لقب و هم
 و حرق استغاثه نمودند تی برین سیاف مکاحهت ف عاقبت لشکر عالی سه سوزار مرد بر میان جسر زنده تا آب چون از شهربان باز
 ارباب شهربان را جان در میان گرفتند لمولفه که بجز غمش یکی با حل نرسید خوارزمیان برین جبارت بر صبارت مبارت باه
 نمودند بینات موج دریای دمان هم چگونه ساکن کرده و دوزخ تا قده بقطرات بشنم کجا نطفه پذیرد خوارزم مستخلص کرده و صند
 ارباب حرف بلا و شرقی فرستاد صبا یا و صبا را برده کرده شیخ و کبول و شبان و عجایز را بصور انداخته و بشکر قسمت کرده
 یکتن از لشکر را بمیت و چهارتن مغول رسید شاهزادگان براه کاشغریان مراجعت معطوف گردانیدند لمولفه تا در خرابی کاشغری
 خوارزم ثانی ساختند واقعه خشب و ترم چون سمرقند مستخلص پشکر استقصای نواحی را محصص شد آن بیج که باغ
 میووش و سبزه طوبی تا بود در کنار سمرقند باشد متصرع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی سخت آستان که جان بیوم
 سموم آثار تا آب سان بود در مرغزار خشب بحسب میل خاطر بگذرانید متصرع پس قاصد سوی ترم آمد ارباب آن بقلعه که نمیدان
 بفرزاد در فراره چون بود استظهار می داشتند از تسلیم اقطاع نموده روز یازدهم بقدر اتمام و قسره ختم بگرفتند بر شوه
 پیشین متصرع مرد مردوزن برین خانه بنامه گوکو گشتند و بردند و کندند و سوختند چکیزخان کج و پیمان ماند در قمع و
 از بر تیغ سیلاب خون فشانند چون نستان در آمد و عقلا را بیتی زمستان پیام نگه کرده شرب برافروز آرد بیاورد کباب
 مقام کرد تا از عداة آن نواحی نواختی بکوش گس زبید بر معبر تر استخلاص طبع را عبره کرده و در مقدمه ایچان روان مالی قبول
 ایلی کردند چون بو هطه سلطان جلال الدین و ثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توفی از معاندت او دایع شد خلاصی با بر لشکر گشت
 فرمود تا نامت بگشند و دران دیار جردین و طولول گذشت غریمت طالقان و نصرت کوه که ایلی را نصرت گاه خواست شد
 فرمود چون تولو کا خراسان کتی و جبارا بخرابی لقی ساخت نظر بر مستخلص گشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و بارو
 سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و اما رجیوان از ان قصبات بهم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انعاش یافته و
 بر صغیر تخیل او صور مالی انعاش پذیرفته براه کوه قاصد او روان شد ایلی را شقاوت عملی بر تیغ و ثباتی دلالت کرد یکای می
 نموده سنت قتل و تخریب بقدیم میوست و براه نایان نصرت فرمود در اثنا می مکاحهت انجائیری از متوق تقدیر بر سپری از ان
 جفای رسید و سپری شد نامت را بیتی لایع سایه برداشتند و با چنین جبارت تا چنین در شکم دوزنده گذشت انعام نیز
 بموافقت خاص و عام بگشند و ده را خراب و نام آن ماه دویغ کرد از انجا دو کوه در طلب صید مقصود با شکر می متصرع
 در غضب چون باد دود و در دود و چون نعل و رود میرفت تا غزه محط رحل چریک جان شوب شد تا ارباب ساقی نصب کرد
 و دران شد در کنار آب زخار شد سلطان جلال الدین رسید جفای و او گتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسید سلطان را

باز

میل محنت از سر گذشت و سکت تهویل در قذیل تدبیر افتاد بکسب کرگران چون شیر تخم یافته بخورد شبدر در خزینه آنچه زود نغمه
 بود در آب ریخت و هر کس ساکه مالی داشت با خاک بر ریخت حرما و اولاد و صهار و کبار را مصلح با دیده نا دیده رخ بار بکام
 و دایع کرد و مقدار بقصد سوار از مغزوان بیکار و بندگان بسیار داشت کاه بر قلب و کاه بر جبین مصعب بکینا فدا جانا
 چنانچه اما میوه و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میکردانند امثال فرما را میکوشیدند تا او را چون
 استین و سبک کرد و اند چون دایره لنگر جهان کیر از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فراخ تر گشت سلطان کندی دیگر کرد و در پیر
 سوار گشته عمان بر یافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود میرید و از آن بر مثال جوس سلطنت
 پس پشت از تخت مقدار یک نیزه بود از دو خانه نال آب عمان ریز تا زمانه زود و سب او را آب افکند چون ابرو بود آن دریا
 معدار کوه جگر با تینی چون قطره آب و سپری بر شکل جباب بر روی آب بگشت چکیز خان شگفتی را دست بردوان نهاد و پسر
 گفت بیست پسر بچنین بایداران پدر پدر را روان شاد با و اسپر چون ازین تیار خوشخوار بلا و نایره اصطلام عشا آثار خلاص
 یافت مرد عاقل نا اوار دست دهد و طلب او از پای نشیند بیعت اندر طلب تو من ز پاشیم الا که مکر از سر جان حسینم
 به او را نخواستند که در عقب بروند و عمان و از آب دهند چکیز خان مانع شد پس معسر سلطان و سر برده فلک سایه
 داوود و پرده کمان در سپه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده امانت شد و بر مقتضای آیه بقلون انما هم و لیسوا
 لیسوا لکم از مردان خود و بزرگ گشتند و از نسوان عاقل و صبا یار برده کرده و بجز مهای دیگر نمی کردند و بر پادشاهان
 قسمت رفت بعضی را بجل سراسر می بستند و باقیات با شراف و او را ن بخشیدند پس حکم ایچان خواصان در آب های سان غوطه
 خوردند و آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند در ایحال او کتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحراراند بیرون محقره و صنایع
 نامت را هر چند ایل مطیع بودند بر حال قطع قتل کرد و بار نامی یعنی با دو تومان شکر استراک که سلطان جلال الدین را از آب
 بگذاشت قلعه پیه را که یکی از امرای سلطانی از قهر الدین کرمانی امتزاع کرده بود گرفت و کشتش شیع کرد از آنجا بولتان رفت و محقر
 و او عفوشت هوا مانع مقام امولتان و کما دور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چکیز خان
 از راه غزنه روان گشت چکیز خان در بنه کوه مجیم قامت اختیار کرد و عفوشت هوا ای آن خطه موجب عفوشت بعضی از لشکر باقی
 ایچان از بقصات و نواحی فرستاد و او اگر ایل کرد و در ایان ابعذار خضوع و استیمان بوسطه عصیان بسیار رسانید پس از راه هندستان
 خورشید خانان غم نکوت کرد چون ماه در سرعت دوسه منزل برفت راه بیرون نبردند و ترنج وارد جبت فرمود و بعد از سادی غم
 در آمد و عمان کامکاری بار در اصلی از راه بامیان معطوف ساخت تا بتان در مراجع بغان بگذاشت چون باو خزان کرد گشت
 رز در سیما بود و زان گشت و زان بیعت بوستان از برك و کوه از برف و گردون انعام گشت زین فرس و سبین جلیه و شکیر شاعر
 بر چون جبهه کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایچی با سخصا جوی روان کرد و جاناتی و او کتای بقرا کول آمدند و تماشای
 صید پرده کان استحالتم و پیر هفتی چند سردار قو قو قول و من حبل الامم ای تو تا نشانه شمار که میفرستادند چنانکه ساکنان

حالات چکیرخان

روی زمین این باغی از حرکت ایشان در اول و ناپروا بود و سیاحان ساحت فضا و جلالان میادین هوا نیز یک پرزن نمی آسودند
 چون سبزه برب جوی شمال خطه و لویان لم کلفه نغز و نازک کوش و غم پرده شده بر نیسان چون کف را در بلخانی در فشان
 برق بباری چون برق تازی در فشان آمد جوی برف کشمش مستعد گشت از جمله عرصات و پیکش بیست هزار سبخت
 کوش دراز کردن کوتاه لکت بیت زلفها شان سطح زمین گرفته بلال زکوشها شان روی بپو گرفته سان او لجا پیشی کرد
 شیر پیکر انا سجا طانتهاض نمود چند روزه شکار گره خرا نکه بر نکه فرو گرفته میرانند و از آنکه سم فرسود می گشت نعل می بستند در
 موضع او قوفادار نکه گت شد با دل چکیر خان و دیگر بر سیاق رقت شاهزادگان و امرا و شکران بر رفته تا شایسته بود
 و کوران مصرع خوش همی خوردند نازک خوش همی دادند جان چون از ناخن طول شدند و بقایا ناتوان و مزدول بودند کس
 داغ خود بر می نهاد و یله میکرد مصرع در سال نخست از نقطه بیده از آنکه حبه و سببای نویان و اما ر قهر ایشان
 بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر تره با ضمیری متورع و اندوهان اسباب آن مجمع بگشت و فنا
 سفدره ناموران شکر در قلاع مالکت و بقاع مساکت منبذ و نظام بگشت از نویان بزرگ و بهادران سرتک که در آنجا
 لکت بود و حبه و سببای با سده نمان شکر بیت چو ضرغام در دم جوشان چو عفریت حرون کوشا چو ساح و مان با لیل چو
 سید بین تعیین رفت تا از معبر سحاب چون برق از خلل سحاب نغز و ناز اول یلج رسیدند ارباب آنجا شمه قبول کردند و بی
 بگشتند ظایسی بجا در بسم منقله روان بود از آن آوازه دروازه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح بر کشا و نذ و شکر بر مد
 حصار بزرگ کشیدند و روز سوم اهالی قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمودند نخست محره جانی که حرف و غایه آیم بنقش
 ملک بر عرصه بستی گشا و او آن بود مصرع ای دروی دروازه اول دن چون بلال بیع الا اول شمع عشره ستم
 بیت چاکه گیری در زرقه نعل ستم چاکه مالی زینج در سردی عزال بر صغوه جوس ازرق معاینه دیدند بیضا بود
 اتراک سلطانی بعروه ایی عتصام نموده علفات و انزال پیش فرستادند ایشانرا از بیخ دیاساسی چکیر خانی مکتوبی با آله دادند
 غایت حصار و نهایت انداز خلاصه آنکه سردران و یار و رعیت بسیار بداند که خدای با قوت روی بین را از آفتاب براند
 تا فرود شدن چکیر خان داد که ایل شد بازن و فرزند نعمت ان بافت و هر که بعضیان و غور پیش آمده چه گوئیم از خدای بزرگ
 و اند حبه براه جوی و سببای براه جام روان شدند سببای بطوس بسطرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت که زی یافتند
 از نفس شهر جواب ایل نذ بروقی ثواب دادند شریان و اهل راستی را قلی مغرط تقدیم رفت از آنجا غرمت رایگان شمرده
 نرسانید و شمه کاشت در حیو شان و همرا این خروشان کشش تمام کردند با نعبه چون عمان بازندان حمید در آنکه و در خطه
 امل و امل با نخبه لایا مل از قتل و غارت بیخ در بیخ نداشت و قلاع مشون بجوم سلطان محصور و ماسور گردانید و بگشت چکیر خان
 فرستاد و سپهر از بیخ عرضه داشتند و عورت را چکیر خان فرمود تا در کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از نو که
 که نالیدار زار و زو که راه بست که گریست های های سببای با قوش از راه قوش هم برین سیاق شافت چون بدست

بیا

رسید بآب آن کرد کوه تو لا جستند لا بد معان در استملاص نمودند و او فاد و فاک در پروه شب راه جنگ میزدند از فریبین سپاه
کشته شد هر صده محاربات بقایم برافشا مذ و روان شد در سمان و خواروری و مصافات قتل میبکند کردند و عالی سپهر بودند
شیخ اجل با صفا نجم الدین در یجزاه الله عن المسلبین بنجر الخیر در وی با چه مرصا و العباد و ابرو کرده که شکر تار در شمع و عشو
شکسته از شوری که مولد است و نوحی فریب به هفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نمودند بالله من الخیرین و الخیرین و این دو موی
اورهست در ایحال هیت شایان جهان بکلی شباید نابوک بعتی رزین در یسید اسلام زد دست رفت بس بنمید بگرفت جهان
کفر و شاد و خوبید از حد و دری جبه برلی سلطان رکاب حمل کران و عمان غرم سبک کرده سید بطرف بهمان شد و سید
بجانب قزوین لشکر کشید از چرم جبه به انصوب علاء الدین حاکم بهمان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و سجدات
نمود در ایحال خبر آمد که از اعوان سلطان ملکین سلا حدار و اوح بو قافان دوران علی باس در شجاس آن رباع شریاسان است
جتماع یافته سخت اندیشه دفع هیات زاعمان کشته رفت و همرا چون رکاب در پای بلاکت اندخت و اکثر بلاد و قصبات با
کرد و قتل مغرب مجاوره و استیلا از آنجا بر قصد اربل حرکت نمود و قلعه را بمحاصرات مسلم گردانید و بد کیر جارات منضم شد
فصل ششام کرب و کفر و تلفه و زبرف رخ زمین بنفید کجفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین اینه سپهری
روز بر کشتگان اظهار دین پروری رنجیده بهمان کشته شد و علاء الدوله را سبب مطا و عت نار با خود مغلول بیرو در قلعه کبریت محو
دشت بر ایحال زستان سخت مراحت روی بنفست و از هار شیرین مشافهت بشکفت و تراش بیج یعنی صبا سباط خضر من قدم نمود
کل با پاک رفت قیمت رفت زماهی بردن چشمه اش نشان شمع فلک از صفر پیش نهاد اسما جبه نوین بشکر ترکی بفرق
رازد و جمال الدین اینه را با اعوان و تبار قتل کرد و شکر کاشت اما مراغه و نخچران و آنحد و در مراغه غارت و از باق فرمود و از
ابریان چون قلعه بدران و سرعت و آنحد با تان رفت و بلیقا ترا مستخلص و نواحی را خراب گردانید و سخن مجیر مجزیه از حال شام
اولی اریاب هیت مسازجه خلوت دین مضیق خراب که روی صبح سعادت با نذر نرفت هر دو نونین در ایحال چون
آتش و باد و لشکر رنجنا مار به کبر سخته بودند و اما کرک کرمنه دره که سفند و باز چیره در قلعه نبود و آتش سوزان در شب
نموده از راه شیردان که سروان شکر متلازمان بودند در بند رفتند و در دشت قباق بچو یک جوجی طحی شدند و از غایب رفتن
عبار رفتن از زمین آسمان پنجمه پس متوجه چکیزان شدند سجان اقدار از نگاه که قدرت و هیت جان آفرین بساط بسط خبر
قصیه و جعل لکم الارض فی السلامه و مسکن آدمی را ساخت تا امروز که این فسانه عجیب بوسطه لعاب داد بر جبین این اودا
بخطوبت قدم قلم رسم پذیرد و هیچ عهد و زمان از کرکشان جان و جان پهلوانان ایامشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور یافته و بتواتر و احادیث رسیده که در آنکه مت از خطری قطری و از بگری نصری و از لشکری صفدری چنین برآید
بکیت کسنت عالمی بر رسم اندازد و جهانی از خلایق برپا زد و چنانکه تا انقراض دوران اگر هیت نوع بهمان بر بهمار شهری
موقوف باشد بجماع مردم پایا معهود نرسد عاقبت بر مثال بی که بدرخشا چیز کرد و شعر و کائنات و نالی بالکلی

حالات حکیم خان

انطوی فکاته لکھنوی خراسان اسم جنس است و عبارت از آن لکھنوی چار شهر است در جهان پنج و مرد و پست
 ویشا بورج را چکیر خان بخش خود خراب کرد و سه شمر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو خان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبه
 و عرصات مینا و شمالا لکھنوی فرستادند و بیا و وجود همه یافتند که اینها را مال ایورد و باز و طوس و جاجرم و جین و پتی و
 خوف و سرخس چنانکه شرح تفصیل بیان شد با طاب و بطویل از هر طرف هرات که شرف سراه جان با عزاوان صحیح بود
 تا سحان و شبورغان و آنکه در عرشه غارت و قتل کردند و فکر مرو مرو دار الملک سلطان بنجرین ملک شاه بود که
 و سه سال عمر یافت از آنکه چهل سال است جانماری استجا افزاخته کرد چون ممالک خراسان بر قصبه انزل انزال بلوق بسلاطین
 انتقال یافت بصفحت رفته و کثرت صامت و مناطق و طارف و تامله از دیگر بلاد خراسان بل از سایر ممالک جهان ممتاز شد
 که سلطان محمد از مبعوثان بجناح انعام بکشت تویع فرستاد که ارباب شمال دیوان و متجدد بقلعه محقق نمایند و صاحب مقبضت و
 عوم مقام کنند و لشکر تار را مرهم استقبال و انزال ایشان مثال واجب دانند بدین سبب امور بشواید کشت بهاء الملک
 و جمعی معارف که در مذکک شهاست سر امر حشو بودند بجمار ثاق باز پناهند خوف و براس بر طابع مستولی و مستعلی شد
 در عقب جبه و سبدهای رسیدند ارباب مرو و اطراف را بی راه رسول فرستادند تا طایفه تسلیم شمر راغب و جمعی از اندیشه عواقب
 راهب بودند غره محرم سه شان و عشر و ستا و تلو با هفتاد و چهار شهری و لشکری مؤهل شمر گاه اندر الاغراف کائوا اعنه
 قبضه هم حسن القیاب عن اللجم بر سیدند و در مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد و از آن روز شهر فواج اعیان سلطان
 آمدند و بران منوال که لغابان صورت جنت اوران از صند و قی شعوه بیرون آوردند و محاربت کوز بفرض سر بازی دست چنان
 کند مطاروتی عاجزانه چون جرات نتوانستند نمودند با مدای که مرغ سحر خوان مژده با مد و در داد و با داد تا شیر صبح و راقی شرق
 کوفی شیر با داد آهنگ بودند یا کافور از غالیه انچه آمده با در بر رسالت بفرستادند و بجان امان طلبیدند با تقضای فلک خدای
 توان نمود چشم و نما از زمانه پر چنان توان داشت لکھنوی تو خود از چشم از جهان پایدار با داد و نوازل قضای مبرم یعنی لشکر
 ایخان عالم در شهر ریخته و چند شبانروز خلائی بیرون می راندند وزن و مردانیکه یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورت
 حضرت پرده نشین شعرین لاد الین مثل النفس لبرها فی ساحه الدان لاجل انظار می بودند و دل بباد در چون بلاد غیرت
 میسخت چه خواهر که جز جوهر خوشاب کنار روی او از زیر بشپوش منبوده بود چون بید سر و پا برهنه و چون کل کشا و بر
 در بر زن و کوی میردند عریس و بکار و سپران چون کار هر کردند و چهار صد نفر پیشه و کزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر
 رفت تا از جسد کشته با نمون شکست بار و حصار و فسیل که ارباب بودند بتفصیل با ارباب همسر ساختند بکده و دفعه لشکران
 متعاقب میر سیدند و حقه مردم کشی یعنی لکھنوی خطوط امانی الذم لکھنوی منم میطلبند عاقبت الامر طایسی بهاد و نیز بر
 نامند مل بی تیغ اکنون کلی پاشید که چه پیش ازین مرد مرده مرده بودی و مقیم و طاری از زبان حال گفتی لکھنوی ای طای
 انس جنت از مرد و مرد چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب نیب لکھنوی و امر و افریندند هر چه منم می آمد چنین گویند

والعهدة علی الراوی که سید عزالدین فتاح با جمعی از اکا بر سر کسیره شبانروز کشتگانرا تعدو کرد و آنچه معین بودند بیرون مقتولان در
 اطراف معارف و اشرف صحاری سیزده هزار و سیصد هزار کسری برآمد و در بیستی عمر حیات طاب غیبه هند لال و شفته بارگاه
 معنی کشت جیت افزاد پال که در می پست بکستن آن را نمیدارست چندین سر و پای از زمین از سرست در محله که پست و
 بقدر که گشت ذکر شایا بود سلطان محمد چون از بلخ همیشه بلخ و قره چون شب بلخ روان شد ظاهر او بر تقسام باطن
 دلیل راجح بود و در افعال و اقوال آثار کسار با هر دو لایح دو از هم منفردت سبع و عشره ستانه پیشا بود در آمد و ابالی را بر
 تفریق ذات اللین تخصیص میکرد و میگفت جیت شام هر یکی چاره جان کنید عزو را بر اینکار بچگونگی که کارشکر معول بلا
 آسمانی و قضای گمانیت با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار ماکاه برید احزان آخزان روز برسد
 که جبهه سبندی با لشکر تنگ بسای از آب منفرق گشته و چون پیش حوق میرسد سلطان توریه شکار بیرون رفت جمعی آگاه
 مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا بر پایه تدبیر فرزند بنوی سازند و بفرس قهرس منسوب بکنند باشد که فرزند روزگار شاه با
 به قیل تسویل عراقی نه در جبهه غره ربع الاول من است برسد و بدم فعیل و سوره شایا از ایتیت کرد و بگذاشت روز بروز لشکر که غلظت
 بود میرسد و علوفات میگرفت مستل مضان قنغان کورگان بکرتوان شکر در مقصد تلو برسد مالی محاربت آغاز کرد و در برج فراوش تیری روان کشت
 و قنغان از آن چنان شد بعضی از آن شکر عازم طوس شدند و حصار که مانده بود خواب کردند و باقی بطرف سمرقند و سمرقند و سمرقند
 و قنغان و سمرقند در اول خاکه فرنگ گشته و ایحال در سبت هشتم مضان بود لؤلؤه نیست و ستم ای خلک در کار تو زنونان و قنغان را که مغتاز
 جنگ هم کرده بودند همچنین بگذاشتند و ایالی شایا بر مجا بر مظا هر سیکر و وادایش در روز از غرق مغولان هر چه خواسته و دنیا بود و بود
 بهارستان شان و عشره آمد تلو با شگری طول و عرض آن گرفته میل تا میل غان بطش و تکمیل کشا و کرده لؤلؤه پیش تو گویست
 نیشا بور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن برافروشته و سیصد سنجیق و عراد بر پای گشته تا آنهم پای نداشتند
 روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ با آبگن از خجک بگذرند تا خندق ابا شده شد و از اطراف راه برداشته اعلام نامار
 بر سر دیوار جبر و کشت چون کشت خسرو برافروشته تلو نیز برسد کوبیم مغولان شکر گرفته تا مست شهر منول گرفت بعد از غارت تمام
 قنغان بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تیغ پیش بار خلاص یافتند و بر کسان فرستادند از حیوان اثر نگذاشته همصرع چو
 کرد که چون پیشا روان نیست بشیر شمر حزاب کردند جیت سدر که کین مانده با کین نه نشا بور مانده و نیشا بور حائمه حال
 حکیرخان و جلوس حاتم آخر الزمان در عالم ملک هر فراری نشی و هر راحی سبی در پی دارد چون بانگ تده قنغان
 و صفاوه ربع مسکون مسلم و مسخر کرد و آید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة پیراست از اطراف ممالک مغربی
 تکتا مشرقی پرست و از آنجا بجانب تکتو لشکر کشید و از شواب شام مصنی ساخته گفته و صاف وصف حال جانیان آمد
 لؤلؤه زجر بود ای حال هر پراشوب زفته کشتی منبون بر خیسبی هر اگر نه سم تو کفتی بدین که با تکت و کر نه تیغ تو کفتی چنان
 که بان التره در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعیف قوی پذیرفت اشغال پیشا غایت را که طارم اردوی آسمان در بار بود جفایای

در هم سو

اوکتای و نولو و کورکان و جوزفدای پیش خوانده و ششما سی قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض در رمضان سنه اربع و شصت و شمانه لمرولفه اندوی عین بل ستریزین وین ماهه اورا همه مهبت همین بعد از تادیت مهسم عزادار شاهزادگان بر معانی
 اجتماع در قورقیا و تینه اسباب التعا هازم اردوهای خوشه چون روزگار پیرایه جوانی بر خود بست نامی فاخته بر ساز چکت بل
 ساخته و سار و سایه شاخه را آجار ساز موب کل در کوش پل کوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند سپهران جوجی پیر
 با تو دستای از صوای قفقاز و چنانای از ایتل و قاق و اوکتاین برادر چکیزخان و بللیای نوین و اولجای نوین از مقام خود
 علی الرادف بار و پیوستند روزها طویا ساختند و طویتا از غش و غل بر پاخت در سنه ست و عشرين و شمانه لمرولفه روزی
 بسعود نیکت عالی عالی وزیر نخوس عالی اوکتای قان بر بساط فرودس زینت پای فرقد ساسی نهاد مشیر او در مملکت با
 و عقل بود و معاریس و عدل و نخل همه روز عیش و بذل نخت یا سایر قاعده و وضع چکیزخان مقرر کرد و سپید و باقالیم جان
 اگران شکرهای کران و صحبت برادران و نوینان نامزودر اوکتای سنسای نوین باسی هزار سوار بجانب قفقاز و سقین
 و بلغار روان کرد سپید و جودا غون بطرف خراسان و عراق و ایتل آن لکبر فرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار و روزگار عمارت
 بروست گرفته بود و در حالت الفزاد نظر بر با پاس انداخت و فرمود که کار سلطان بست و کفنی کرده و همچین بجهت و وقت سلطنت
 از چپ و بهت لکبر متوجه کرد سپید و چون بلاد ختای بجای ایل قبول کرده بودند بنفس خود و عزیمت آنطرف با مضار سانداری از
 برادران جاناتای و الغ نوین و از سپهران کیوک و دیگر شزادگان در خدمت رکاب بلال بیات روان شدند با لکبری که از
 خطوت و وطات آن خیول و صول عطاق سهل چهل متر لکشت در ایلتا بشهر جوجانه و سقین رسیدند لکبر بران من مخط
 چون اجزای هکلی مجید گشتند از وقت اسفارتا که ساده رخ روز سواد شام مخط میشد جکت می پیوستند و مدت چهل روز
 بگرفتند و طایفه تمام حطب خلمه کشتند و دختران کش خرام و سپهران سیم اندام ره رفته در بینه رفیت آورد از این مقام نولو و کورکان
 با کیوتان شکر چون اردوهای دهان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن مغربت مخرج قلاهی رکو و قمرنگو در باوه تومان شکر
 لمرولفه همه نیره قدان تیغ گذار همه سیمین بران آهن پوش بهار صند از جای بجهت الغ نوین قلیانابه عمل اپنی اشارت را
 از او رای شکر ختای ابرو مترکم و باراناسا هم شد سلاحهای ختایان چون آب در شمیخ گرفت بیات کوران در شخ و طوط
 آسار فنج با نذرمولان دست تیغ برود و پای مصارت فشرودن بهیت چو خواب اندر سر مردان گرفته بیعتان موضع
 چو هم اندر سر مردان گرفته زخمشان بکن قایدان از گریز گریز نداشتند و پشت بنمود لمرولفه ای پشت جهان روی توان دومی بین
 حبان پری پکیزره پوش و سر و قطن در خوراعوشش میبار سپهر گرفته و حکم شد تا ایشان ست صهاب لوط چنانچه ختایان از این
 در خیال بود کار بستند با شفاق و صحبت رکاب دوران حرکت فانی بشهر باطینت که دارالملکت بود توجیه نمودند و روز کار مسکفت
 التون جان کبار و با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زود و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لکبر
 در شهر سقیند و غنیم و غنم نامتای با فیه چندان ترک خطانی بیجا بودند که جان باروی ایشان ترک خطا کفت و اطراف و یازان

محل

جلوس سلطنت کیون خان

روز

از حسن آن کلمه چون چمن در بنار آیش یافت قان قائم عطاء در با سخاوت بلواج با محافطت ممالک خانی منصوب و کما
توجه بارودی خان مقصود فرمود و بطرف مثنوی میری بزرگ و بجانب تبت و تنکو و سو مغول لکری با ز مغول روان شد تا مت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف منوید و مظفر مراجعت کردند و برای ممالک آراسی قان مقصای قوریتای کرد و هنگام آنکه از طول
خزانه بر عزاز حمل جان لباس فستی در گرفت یکماه بر روی تان ماه منظر و الحان معنی در لشکر لکمو لکفه از دست سابقان سخن
ساق سیر باد و امر گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین غنایم بر آقا دینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکر با بیکر نواحی که دواع اذعان بر جنبه اخلص ننهاده بودند نامزد گشت و خود با سیتفا و لذات با ارباب و شبان
و تشیر عدل و او خار نام نیکو بیدل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذرد و لکمو لکفه ز خوبان چو ایوان بهاری کند ز طلعیت بود
بزم او شتری چو فرخنده بز نشیستی شود شود دست او در سما گوهری چو عنبر و پیدوی خوش خلقی که بغرور و ششم
مجمعی تا پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و شتاد ایچی اجل بر لیخ بر سید و این همه عظمت سلطنت و کج و لشکر و عطا و بیای
بیایت با گرفت لکمو لکفه در جهان بی و بی بهاری نیست همه وی کیر چون بهار نیست و این دو بیت در تاریخ و قات
او یکی از اهل عصر با و راه التمه فرستاد بیت در خلط خلط فرزند کرد و هر سال او کتای روز و شب و او بستی خبر از خبر آن
اندرا خدا و مزاجش اثری کرد تا نام مشری در دوران و اثر براده دوران و از وی چهار پسر ماند کیون ملک اغزل قدا قان نوشی
اغزل و انجند اللهی لایموت ذکر کیون خان پیش از وقوع حالت قان ایچیان با تحصار کیونک با ابر و باد همعیان
گشته بودند و از حد و قحاق میادت را روی مهال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قان چون این سرگشته
و کد گشت تو را کیا خاتون که در پسران بزرگتر بود با اتفاق خواتین و شهادت کان با یقین خانی امور جهانی را عاقلانه تشییع میکرد
آقا از جانب هر کس پادشاه بر او را منوسل و تمسک بود و هر یک را بهو و هوس خوش معشوقی و کسل چون کیون خان بارود و
بقاعده او امر او را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب کشود تا مجمع قوریتای سمت جماع یافت و تعاصیر اجبا
بر تیش لالی موالات او حسن نظام گرفت با دل از اردوی الخ نوین سر قوی یکی و فرزندان او در رقت و ایتی مصرع
که هیچ دیده و کرباره آن نخواهد دید و کونانی و او تکمین با فرزندان و اولجای و اعمام و بنی عثمان و از روی با تو هر دو بر نمانی و کز
و بر کجا بر رسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صنادید ایام و بنجوم بر نجوم و بزرگان بر میکان از خا و خلق و ترکستان
و ما در راه التمه و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و کرجهان و بغداد و حلب و موصل و قستان و قبا
و کرمان جمع شدند با اتفاق عمده مهمان و مصلح علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان با فرد نام روزی که تیغ اقبال کیونک
خان در چهار بالش فرخی و دست رفت بخش شاهنشاهی فرامگرفت پای طرب در میدان عشرت در تیاج نماند و در شاهزاده
ایشان نصیحت بولفت چون نوا می چکت و خروش نای در گوش گرفت بیت و او دل خود همیشه ای فرود جهان چون سیاه
و پوسه هم به هم بنان زیرا که ندیدیم پس از ترک کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض سبقت از اعمال و تفحص از

جلوس مسکوقاآن

و احوال برینجا و باینکه پادشاه یزدکان در او ان قدرت پیراه داده بود از ارباب آن استر داد نمود و فرما بنده را بدان تحلی و
 واجب دید و مسودا جای جفای از زانی و قزاقان که نواده بود از داخلت دور داشت و خصایصین یعنی منتری محتاج بفرید تا وی
 بودند سنای با در و جفای نوین بشکری متوجه آنجا کردند و مثل آن مستحب ایچدی بفرستاد و بکنه حرکت بزرگ در اتمام
 او بود طلب و موصل در بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم پواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلا
 ماوراءالنهر و ترکستان و صفات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هند
 و فارس حاکم ساخت و سلطان کن الدین را ازال سلجوق سلطنت روم موسوم کرد و در سول دار الخلافه را بنا بر شکوه شرامون
 جو را غون جوابهای خوش گفت و پیغامهای دشمن داد و با ایلیان سده المروت التفات گرفت و تغیه حکام خانی بطن
 تسلط و شطط آغاز نمود و چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محادثات آن منزل
 و عطبات تا حدی که با ساحت و کرم پر دعوی مجازات کردی و بهنجا د هزار بالش بکین لغیه مانگا نهجیدی و این بیت سال
 شمایل او نماند بود بهیت پیکر تیغ جل سایه با ساسی است حاصل صد بحر و کان قطره دریای اوست بدینم سوال بود تا عجب
 بلاد غربی را انتماض فرمود و در ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و شمانه که بجد و سر قند رسید مصریح چون قند و سر که در خت
 تمهید جلوس مسکوقاآن الخ نوین یعنی تولو خان پسر خرد تر چنگیز خان بود از سر قوتی یکی برادرزاده او گن خان
 پسران بزرگتر تولو خان از بزرگترین خواتین برین تفصیل مسکوقاآن قبلا بلاکو اربع بوکاموگا و یاسامی مغول معضی آنکه جای پدر پسر
 که درش منصب بزرگتر باشد متمد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه دبا قود بهر قوما نماند و مادرشان اغول غاش خان و در
 که واقعه او حادث گشت ماههای ممالک فریق شد و ایلیان بر باد پایان متسابق تو بر عزم خدمت کیوک خان بجد و قابلین
 بود چون اولاده رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و بهتضار و دیگر مژدگان ایلیان روان کرد و خواتین و کنای قان امیر قرم
 بفرستاد و حجت داد که بانو حاکم و آقا است بهر چه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و با تو نیز بخدمت با تو پیوستند
 نوین انصب کرد و در تور پلتهای بیرونق بطلبان آراء جمهوا از قبل ایشان خط و دبد بدین تحمل توقف نکرده روان شدند پس خواتین
 بزرگ و شاهزادگان از پسران قان قان و از احفاد جفای قرا بلاکو و توشی و از پسران الخ نوین مسکوقاآن و اربع بوکامو
 موگا و تولو و از آراء سرور سیهونفا و دیگر نوینیان چون پروین و جمعیت ترین یافتند روزها از حبیب صباح نادامن روح دست
 قدح کیر در دامن عشرت زنده و سر خلاعت از حبیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن بعضین خانیات المشافنت پیوستند علی
 این زمان انتقال و آن بین حالت مکرر تا آخر در جنسینا رای با نورا تکلم کردند که خود خان شود با دیگری نصب کند و گفت
 راه خانیات را مسکن استحقاق مسکوقاآنست و لغز این منقبت اودا انضرب استیصال او سنگت گشته پس برخواست و شند اوگان
 بموافقت او کاسه گرفتند و خانیات را در مرکز خود جای داد و براندیشه آنکه سال قابل که جان تا شربیع را قابل شود و بطلان بر
 شاخ کلبنان نهایی عشاق قابل قربنای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در سبب شرمون و سینه قاقول برادر

و استنای شهری کرد و عرصه آن چون بهت اوج و انوضع طریقی استری میخواند و بر چند ملت نصرانیت و بهت که نصرانیت
 این عرصه استنایست مایل و منقطع بهیچ طرف از غل و نخل نشدی و از تعصب و تعلق دور بودی چون عرصه عالم کجوس عالم
 آخر الزمان کشتن چشم جهان بین فلک با نور معدش روشن و این صفت در زبان زمین در زمان که مؤلفه زمین روشن از پایه
 تحت تست زمان کشتن از پایه تخت تست در قورینهای ثانی رابهاران قرار گرفت که شمیری از قصر بر سر مردان روس
 اس برانند چه قدم محاذات در صف مبارات نهاده بودند از شزا و کان مکوفان و کیوت و قذاقان و کورکان و بوری و بیا
 و هر دو و تکوت که بر دو در صف معرکه پایدار بودند با استنای بهادر این کار معین شدند هنگام جنبش با درج که غیبت کلبگی
 تا در صف بنان کشید خیز میآید برکت نیزه سیرتزا حرکت کردند در خود و بیجا بر یکدیگر پیوستند و بلا در روس لشکر کشید
 یعنی تیغ بندوش هندوستانی علی روس و اس و الان ناند تا شهر طش محلو لشکری فزونتر از جواد و لوجج ترازو باب
 هوا ذات مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان کوشای کشتان بریدند که مؤلفه کلبگی به سیرن ز تو کوشا
 ز پاس تو کوشم کوشا دوست و بهقا و هزار کوش در شمار آمد که مؤلفه تو کوش کن که فلک نیز کوشالی داد پادشاه زاوگان
 با امر او بزرگ و از او کان مظفر و کامران که مؤلفه فلک بهمدار اوت قدیم حمارت کران و زبان ملک بدین سبب سران
 که مؤلفه بود آنرا که در امر تو کرد و لطفه عاصی بود آنرا که در ملک تو خوابه ذره نقصان بچشم اندر مره شو بین جسم اندر عصب
 بجام اندر زبان باخج کل از نفس بچکان بازگشتند تو را هوس استصفا و کلار و با شکر که ملت عیسی داشتند محرض آمد چون
 خیل رستان از بیم خورید روی بر تافت و کلهما چون بخت مقبلان با صد روی کشاوی روی نمود و دلیل از گفته متفرس بود
 که مؤلفه دانی قینه را که بر اصوت قفل است یعنی که بی رخ تو نه کل کل نزل است تو کله در زلف تو نهاد سر بر آن یعنی که
 بر عذر تو جای تو کل است پادشاه زاووه دولت آب متصرع سپهر زرعان و زمانه ریزر کاب روان شد متصرع چو کاب
 نوران شد چه عجب روان اما ایشان نیز به قطار مناعت حصار با چهار صد سوار هر یک پشت لشکری جبار روی کار
 آوردند هنگام مصافقت طرفین آب زرفی در میانه حایل بود با تو سپه را با کتومان لشکر نفرستاد تا جبهه کردند و خود بر سر شرف
 دور حضرت بنشیند مطلق تضرع و بیچارگی نمود با ولی سونان چون چراغ شب زنده است و با نفسی سرد صبح آتار شبی بر روز آورد
 روز دیگر که خسر و یکساره بر جهان نورد خوش رو چرخ اربعه که پید شد لشکر از جانبین مصاف آرستند و سرتاق در مقابل
 با کتومان حمله کرد فرقی بعینه نیز چون که از طرف شیب درآمد مانند قضای نزل که هیچ چیز دفاع آن نباشد روی بنجم شمشیر
 نهاند و بشمشیر طنب سزاید چون جبل مودت لیسان پاره کردند و رعب و هراس بر االی کلار سناس حش غالب شد سیران
 لشکر اطعمه سباع و کله صنایع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات نضام یافت در شور و شکت خمین و ستانه که مکلفان
 قورینای ساخت سرتاق با بخت تحت کردن فهمت فرستاد و مراجعت کرده با تو عروس خانیت با نظیفات است که نیز
 گوشه چادر است سرتاق بمطاعت عولف و عارف عوارف مخصوص کشته بنجگاه اصل پیوست بی زیاده کشی قطع کلی نظر را

نما بجهت

ذکر جناتای

روی نمود از حکم پیرایع مسکوقا آن برافین خانون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت تشریف والا علی پسر سرتاق را ترتیب میکرد
الا علی نیز با ذکرت متصرع سرایه عمر خود پیمان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را بشکر بلاکوخان بدفعت
مکادعات افتاد و چون نوبت خانیتم بمکوتپور رسید بابا قاقا خان همچنین طریق مناشست مسلک بود چنانکه شرح داد آمد و فکر
جناتای جناتای خانی بود در سایه محبت او که در یک پیشور بطش فتنه رحصین تر از سده سکندر و سیستش دیده بان
بول آکیر تر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ تیشار او کس با یار انبوه که بر روز در آب نشستی کرد بان آب در زیر این سطل فلون
اکون دست از جان شیرین شستی تا بر معتقد بل که صاعقه از آن صوره تولد کند که لوله چون صاعقه است خشم تو تیغ تو چو
آسی بیخ کی بود از بر صاعقه عرضه مملکت او و او را تهنه و ختن و کاشغریش بالغ بود اما حد قبالیق بعد از واقعه حاتم اخر الزمان
یعنی او کانی قان درگاه او سلاطین آفاق و فوک جازا مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شو بود که لوله نازیب
تحت بخت نوبت گرفت و زات جان سرانید بیت آنکه در آب نیرفت کسی از پیش عرقه در بحر محیط است که در این
خانون او بسکون سبکمان و پسران بزرگتر ما سرکان و میو بود در عقب پدر ما سرکان ما که جیات را ترک گفت و را اغول
در حال وفات پدر پای در سر راه وجود نماند قان ولایت عهد در مقرر و پشت بسکون خانون بکش عمید بظفت مال و پیش
اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با دیو صا وقت دشت گفت با وجود پسر نواوه چگونه وارث باشد تحکما بروی مقدر
که رسید در عهد مسکوقا آن بو سطره ظهور عصیان از میو قرا اغول را قاعده خانیتم عهد دشت و با فلون اغوا از حضرت باز
در راه برید شستی مصادف او شد مسکوقا آن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خانون او هر غنه را مقالید خود
در قبضه تصرف نماند و تتمه احوال جناتای در موضع خود مسطور است عاید الله ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمود
خوارزمشاه پدش بکاکین غرچه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان با سم طشت داری موسوم گشته و خوارزم ددوجه و طایف بیست
معدود قطب الدین محمد پسر بزرگتر بناید بخت در سنه اعدی و تسعین و اربعه خوارزم شاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت
سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان محمود یافتی و یکسال سپرد در ایتبتر بفرستادی در سنه عشرين و چهل و هفت وفات یافت
استر بر تخت خوارزمشاهی بفرستی استقرایا خاقانی است بخت کردون که مصحف نامش شونده بود کا بشر نوبت
نامش بر تاج مشی او را مقامات مشهور در خدمت سجری ثابت شد باز بر مقتضای اولی القند سنجری بالای ساءه کل ذنب
برو سطره شجاعت ترمود نمود سلطان کبریات قاصد او شد همز در شفع میکشاد و سبخت سلطان عفو و خاص کار می بست او در هم
جمادی الاخر سنه اعدی و خمین و چهل و هفت شد سلطان ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سنه
و بر او و سلیمان شاه معتز را با آنکه اقلیک را سیاست فرموده بود و متوجه خان سمرقند شد از قرا خای المکت تر کما زاده برار
بدو خان فرستادند و لشکر بر جانین آب سفد نزول کرد و المکت در مقابله شکست و روحت خوارزمشاهی شخخ و تذل نمود از
خوارزمشاه برگشت و مشورتش و خمین و چهل و هفت از خطای و او را آتیه متشا و لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شد

ذکر علاء الدین گکش

وفا

عیار یک از قتلغای اورا آنقدر در مقدمه دفع ایشان با مویه فرستاد عیار یک هم در عیار یک دستگیر گشت و لشکر منظم شد
 چون این سلطان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین گکش از ایل ارسلان و سپه
 بزرگ علاء الدین گکش در جسد بود و خورد سلطان شاه براه ولی عهدی بر تخت نشست گکش بدختر خان قراخانی که هم
 حانیت داشت متوسل گشت فرزانگی ملک شوهر او فرمای بود پیش از آنکه این اموال خوارزم و عده دادا فرمای با لشکر
 در محبت گکش روان کردند سلطان شاه با او در ملکه ترکان کبرخت و گکش بیست و دوم ریح الاخره استین و خسمانه در خوارزم بر
 سر بخوارزمشاهی کتبیه زد مصراع کتبیه بر گاه که هر گاه بیاید کم کن فرمایا خدات تقدیم کرد و مواعید بنام از نسیب
 پس تا میان آخرین محاربات و مصالحت رفت تا سلطان شاه در گذشت و ملک استقلال گکش را مسلم گشت در وادگان
 طوس چید هم جامی الا اول سنه خمسین و نهمین و نهمین تحت سلطت را بفرخود فرزند کی دادا و آناه جوس و در جهان منتشر شد
 سپه انابت محمد انابت قلع ایلیج از عراق رسول فرستاد مشربا که سلطان طغرل سلجوقی از مجلس خلاص یافته است و سترنج
 ملک عراق را در حرکت آمده و در شهر سنه تسعین و نهمین قاصدا شد و در سنه فرسکی می سلطان طغرل لوا می معاومت آورد
 بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با کز به مقدمه منی در پیش صف با هزار مانی گزاران بود ناگاه پیش حین
 خطا خطا کرد و قلع ایلیج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اسلی و مبط سفلی فرستاد جسد او را بر شتری نهند
 پیش سلطان آوردند از شترالی کردند خیره چشم که کا و خرس با نمان این شیوه استگرنیت و شهاب الدین ابوالشرف الجرجانی
 در مرثیه او قصیده است این دو بیت از آن ثبت افتاد شعر چو آیه اشباله و عهدده و جودده و الله حسب الفلجیح
 ترکوا بمعزك الملاحم سلوه جهان بین مدافع و مدافع سلطان درزی درزی عظمت و جلال توقف نمود عطفه اناس
 با ندها همس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرمایا اجابت کرد و مؤید الدین ابوالفضل و زبیر از سده خلافت با نفع
 و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان هر اسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش یک
 وزیر و سلطان سامعه را از استماع این او که کرساخت و شکر بار با استقبال فرستاد و آن شکر را متفرق کرد ایند و وزیر کبرخت و
 آبروی دارا خلفه بل بسی خون مسلمانان بر بخت سلطان بهمان آمد و صفنا را در نظر قلع ایلیج درسی بر سپه خود پونس خان و میا
 بتاکی او مقرر کرده است و چون طاعده نظام الملک را کار روز سلطان سپه خود را ملک قطب الدین با شکر گزین نامزد
 کرده است اول مجامعه ترشیر و بدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که شگفت کرد اما روز کار بر تنیز بر سپه خویش مانع آمد
 سلطان بعد از زوال عارض خاق حاش لیسین شدت غضب و سورت عیسی او را بر حرکت تحریر و در منزل جاه عوب
 پیکت اجل که زوال جاه و عزت کند فراسید در نوزدهم رمضان سنه شصت و تسعین و خسمانه رحلت نمود سلطان محمد
 گکش در پنجشنبه بیستم شوال سنه بیست و سه بر بنه او آن پدر داده تاج به زمینده باشد بر و داده تاج سلطان خور و وسای
 شیطان و جو بس نسانی در حرکت آورد تا استماع آن آوازه شکر می فراوان با نود مرتبه قبل سلطان جبه بخراسان آمد و نود